Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 209

قطعی ست ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن بدانکه الف مفاعلت و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

سیر کرد زید را و سیر کرد زید را

تمت

خاتمة الطبع

بعد حمد الٰهی و محمدت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مرتسم باد که کتاب مفید طلاب صغیر و کبیر صرف میر با دیگر فوائد کثیر تصنیف لطیف علامه فهامه میر سید شریف قدس سره الشریف در مطبع علم منبع جناب فیضمآب منشی نول کشور واقع کانپور بماه مارچ سنه ۱۸۶۴ بانطباع رسید هر اهل کلام فائز المرام گردید فقط

INDIAN INSTITUTE OXFORD

باب فعللة دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج ومدحرج
دحرج لا تدحرج باب تفعلل واین باب مزید فیه رباعی ست و
در ماضی وی یک حرف زائده است چون تدحرج يتدحرج تدحرجا فهو متدحرج
وذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعلال احرنجم يحرنجم احرنجاما
فهو محرنجم وذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم باب افعلال الاقشعرار موی
بر تن خاستن اقشعر يقشعر اقشعرارا فهو مقشعر اقشعر اقشعر
لا تقشعر لا تقشعر این دو باب مزید فیه رباعیست که در وی همزه
وصل در آید و دو حرف در ماضی وی زائده است فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه
آمده است الاقعنساس واپس شدن و سخت شدن اقعنس يقعنس
اقعنساسا حرف اصلش قعس ست افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتاب
رفتن اجلوذ يجلوذ اجلواذا و افعیعال نیز آمده است اغشوشب
يغشوشب اغشيشابا و افعنلال نیز آمده است چون اسلنقی يسلنقی
اسلنقاء فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه
و رباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول
مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی

سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل باجتماع ساکنین محذوف شد
اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِیَةٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر
بافتادن در طرف و کسره ماقبل باشد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم
طرف و کسره ماقبل باشد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعدم علت
حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول اسم مفعول نیز آیند ماضی مجهول اُحْوُوِیَ اُحْوُوِیَا اُحْوُوُوا
اُحْوُوِیَتْ اُحْوُوِیَتَا اُحْوُوِیْنَ تا آخر اُحْوُوِیَ را از اُحْوَاوَ و بنا نمودند هرگاه اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر
را کسره الف بضمه ماقبل داده شد اُحْوُوِوَ و بجای واو بروزن اُحْمُورَ شد واو اخیر بقانون مذکور در مضارع معروف یا شد
اُحْوُوِیَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اُحْوُوِیَ
و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس او ابدل الف آمده مضارع مجهول یُحْوَاوَی یُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَی
تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ در اصل یُحْوَاوَیُ یُحْوَاوَیُ بود بقاعده اُحْوَاوَی ماضی معروف واو یا شد و یا الف از هر دو جمع مذکر
و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه
در اصل تُحْوَاوِیْنَ بروزن تُحَارِرِیْنَ و مخاطبات تُحْوَاوُونَ بروزن تُحَارِرُونَ امر مجهول لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَوْا
لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدل از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین
بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَاوَیَنَّ
لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوُنَّ لِتُحْوَاوَیَنَّ لِتُحْوَاوَیَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل
نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد الف قابل حرکت نبود یا میگه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر
برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر با نون خفیفه
اُحْوَاوِیَنْ اُحْوَاوُنْ اُحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف با نون خفیفه
اُحْوَاوِیَا اُحْوَاوُوا اُحْوَاوِیْ بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون
و اعادهٔ واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس ست امثلهٔ آن استخراج باید کرد
اسم مفعول مُحْوَاوًی مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَیَتَانِ مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات
بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتحه ماقبل باشد و یا در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل

تمام	الف گردید و اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند شد

مثلاً استنباط باید کرد **اسم فاعل** مَحْوُوٌ مَحْوُوَیانِ مَحْوُوُونَ بسته واو بر قیاس مُقْتَوٌ مُقْتَوَیانِ مُقْتَوُونَ یای مبدله از واو
در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند **اسم مفعول** مَحْوِیٌّ مَحْوِیَّانِ مَحْوِیُّونَ
تا آخر بفتح واو متوسطه مثل مُقْتَوِیٌّ واو در واحد و جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل واو اند باجتماع ساکنین محذوف شد و در غایبه قلب کرده
در تثنیه یا بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد و در باقی بوجه مذکور در مُقْتَوِی الف نگشت و صیغهای مجهول اسم مفعول تقدیراً بعد تحریک جرا است

باب اعتلال خاصیت در صرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی اَلْاَسْوَدُّ سیاه شدن اِسْوَادَّ یَسْوَادُّ اِسْوِیدَادًا
فَهُوَ مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّا اِسْوَادِدْ اِسْوَادُّوا اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادُّوا اِسْوَادِدْ **اجوف یائی** اَلْاِزْیِیَانُّ آراسته شدن اِزْیَانَّ
یَزْیَانُّ اِزْیِیَانًّا فَهُوَ مُزْیَانٌّ اِزْیَانَّ اِزْیَانَّا اِزْیَانِّ اِزْیَانِّ لَا تَزْیَانَّ لَا تَزْیَانَّا لَا تَزْیَانِّ لَا تَزْیَانِّ همزه مثل صحیح **لفیف مقرون**
اَلْاِخْوِیْوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْاِخْوِیْوَاءُ بود واو اخیر بقاعده اَلْاِخْوِوَاءُ بهمزه بدل گردید **ماضی معروف** اِخْوَاوَیْ
اِخْوَاوَیَا اِخْوَاوَوْا اِخْوَاوَتْ اِخْوَاوَتَا اِخْوَاوَیْنَ تا آخر اصل اِخْوَاوَیْ اِخْوَاوَ بود واو اخیر بسبب آمدن زائد بر سوم جا
و فتحه ماقبل باشد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِخْوَاوَیَا تثنیه واو بقاعده مذکور باشد و یا الف نگردید و در بسبب
حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس بمفرد لازم می آمد و آن مانع تعلیل است اِخْوَاوَوْا در اصل اِخْوَاوَوُوا بود واو
لام کلمه بقانون مسطور باشد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و همچنین در اِخْوَاوَتْ و در اِخْوَاوَتَا که در اصل اِخْوَاوَوَتَا
بود بعد برگردیدن واو یا و یا الف و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد و در اِخْوَاوَیْنَ آه واو یا شد و بعدم علت اعلال
الف نگشت چنانکه معلوم شد و اِخْوَاوَّا و اِخْوَاوَّتْ بتشدید واو مثل اِخْوَوَّ بمعنی سبز شد نیز آمد یقال اِخْوَاوَّتِ الْاَرْضُ اِذَا اخضرت

مضارع معلوم یَخْوَاوِیْ یَخْوَاوِیَانِ یَخْوَاوُونَ تَخْوَاوِیْ تَخْوَاوِیَانِ یَخْوَاوِیْنَ تا آخر یَخْوَاوِیْ در اصل
یَخْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاد و ماقبلش مکسور است یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین در تَخْوَاوِیْ اِخْوَاوِیْ
تَخْوَاوِیْ و در باقی صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند
و درین هم مخاطبه و مخاطبات صورة موافق و اصلاً مخالف پس اصل مخاطبه تَخْوَاوِوِیْنَ و اصل مخاطبات تَخْوَاوِوْنَ
بعد اعلال هر دو تَخْوَاوِیْنَ شد **امر حاضر معروف** اِخْوَاوِ اِخْوَاوِیَا اِخْوَاوُوْا اِخْوَاوِیْ اِخْوَاوِیَا اِخْوَاوِیْنَ
اصل اِخْوَاوِ اِخْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه
و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسر ماقبل واو یا گشت و در جمع مذکر یای مبدله از واو بعد نقل حرکتش
بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین شد **امر حاضر معروف با نون ثقیله** اِخْوَاوِیَنَّ اِخْوَاوِیَانِّ اِخْوَاوُنَّ
اِخْوَاوِیْنَّ اِخْوَاوِیَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا

واو بقاعدهٔ یقتوی مجهول چون باشد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردد یا باجتماع ساکنین میان الف و نون الف بیفتد همچنین
در یقتوون بفتح واو اول و در صیغهٔ غائبه یا الف شد و بس و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در حالت اضافت مثل
مقتواک و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تقتویان تثنیهٔ مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو
باشد و یا الف نگشت لفیف مقرون الاخوی واو سیاه شدن اصلش الاخوی واو بود و بسبب افتادن بعد الف زائد و همزه شد
چنانکه در الاقتوا زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نون تکرار دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف
اخوی اخویا اخووا اخوت اخوتا اخوین آه اخووی در اصل اخوو و بسبب واو مفتوحه بقاعدهٔ اقتوی واو اخیر
یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اخوین تا آخر و در جمع مذکر دو صیغه بعد واو بعد قلب واو بیا و یا بالف
نیز افتاد چنانکه در اقتوا و دو صیغه بعد واو از انجا که چون اعلال و ادغام هم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اخوا
ادغام نگردید فائده اخوی بتشدید واو معنی سبز شدن آید یقال اخوت الارض اذا اخضرت مضارع معلوم یخوی یخویان
یخوون آه واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمهٔ آن بماقبل بعد سلب حرکت
از آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یقتوی یقتویان یقتوون و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی
در جمع مذکر سابق یاد باید کرد و در اینجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تخووین و اصل
مخاطبات تخووون و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یخوی یخویان یخوون یخوی یخویان
یخوین تا آخر و در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب در آمدن در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد و
یا الف و سوای این پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یقتوی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات
یکسان صورة نه اصلا چه اصل اول تخووین و اصل ثانی تخووون و واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی
سالم ماند نفی بلم لم یخو بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن
امر حاضر معروف اخو اخویا اخووا اخوی اخووین در اعلال مثل اقتو اقتویا اقتووا الی آخره
امر حاضر مجهول لتخو لتخویا لتخووا لتخوی لتخووین الف مبدل از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر
بسبب جزم و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید
امر معروف با نون ثقیله اخوین اخویان اخوون اخوون اخوینان بر قیاس اقتوین اقتویان
اقتوون الی آخره امر مجهول با نون ثقیله لتخوین لتخویان لتخوون لتخوین لتخوینان بر قیاس
لتقتوین و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید و بدون آن بر مثله مذکور قیاس کرده

واو اخیر بسبب آمدن ر زائد بر سوم جا و فتح ماقبل الف شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمرون و واو اخیر بقانون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لم تقتو
بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بسبب لم ساقط شد امر حاضر
معروف اقتوا اقتویا اقتوو اقتوی اقتوین در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه
باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس امر حاضر مجهول لتقتو لتقتویا لتقتووا لتقتوی لتقتوین
در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و
بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف با نون ثقیله اقتوین اقتویان اقتوون اقتوینان اقتوینان
در اقتوین واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در اقتوون جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه یای مبدله از واو
باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضمه ماقبل و
کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لتقتوین لتقتویان لتقتوون لتقتوین لتقتوینان در لتقتوین
واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میباید
تا دو ساکن فراهم نیایند لهذا عوض آن یای مبدله واو را باز آوردند و در لتقتوون بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لتقتوین
بکسر یا مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شد و دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را
کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اخشوا الله و اخشی الرسول برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه دادند و یا را کسره فائده
در اقتوون واو مضموم لام افعال است و در لتقتوون واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه
اقتوین اقتوون در اعلال قیاس ثقیله ایضا امر حاضر معروف با نون خفیفه اقتویا اقتووا اقتوی در
واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس مصرع قفا نبک من ذکری حبیب و منزل که در اصل قفن بود و در
جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف و عبر و
و باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید بدون آن برهمین قیاس است اسم فاعل مقتو مقتویان مقتوون مقتوین مقتویان
مقتویات مقتو در اصل مقتوو بود چون واو بقاعده یقتوی یا شد و ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین
میان او و تنوین بیفتاد و در مقتویان واو بقاعده یقتویان یا شد و در مقتوون چون واو بسبب افتادن در حکم طرف
و کسره ماقبل یا شد و ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت بماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مقتوین آه بر قیاس
مقتویان اسم مفعول مقتوی مقتویان مقتوون مقتوین مقتویان مقتویات مقتوی در اصل مقتووی بود

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف نافعه مبتدیان

این هر دو باب را مبالغه و لزوم لازم و لون غالب نحو احمر و احمار سرخ شد و عیب قلیل چون احول و احوال عینه برابر بی شد
سیاهه چشم او و گاهی هر دو مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب معنی اینها نبود مثل اقطر الرجل و اقطار خشمگین شد
و گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل رعوته فارعوی باز داشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعل مقصور افعال است صحیح
از باب افعلال الاحمار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاعوجاج کژ شدن اعوج یعوج اعوجاجا فهو معوج
اعوج اعوجج اعوجج لا تعوج لا تعوج لا تعوجج اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیض یبیض ابیضاضا فهو مبیض
ابیض ابیضض ابیضض لا تبیض لا تبیض لا تبیضض هر دو بر قیاس صحیح ناقص واوی الاقتواء جا کردا شتن
خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمر ار بود واو بعد الف زائده افتاد همزه گردید متعدی بود نشان دانست زیرا که افعلال
را لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اقتواء از افتعال چرا نشد جواب زیرا که تا اصلی ست که مجردش قوت ست نه زائد که از
لوازم افتعال ست فائده در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیده شد و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آید
ماضی معروف اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتویا اقتوین آه اصل اقتوی اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون
بر زائد از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو که لام و لست بسبب لزوم توالی اعلالین
معلل نشد که کلمه بدان مختل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی التباس تثنیه بمفرد
لازم آمدی و آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحفیفی افتاد و در تثنیه مونث به علت
فراهم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو یا شد پس همچنین تا آخر مضارع معلوم تقتوی تقتویان تقتوون تا آخر
اصل تقتوی تقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع او بسبب افتادن
در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد و تقتوین مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و اصل
مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمرین ماضی مجهول اقتوی اقتویا اقتووا
اقتوت اقتویتا اقتوین آه واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسر ماقبل باشد و یا نقل ضمه آن بماقبل بعد
سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند مضارع مجهول تقتوی تقتویان تقتوون تا آخر واو در
واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در
صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین ساقط گردید و در جا هم مخاطبه و مخاطبات صورت موافق و اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمرین

اَشَاعَرَ یَشَاعَرُ اِشَاعُرًا وَاِصَّعَدَ یَصَّعَدُ اِصَّعُدًا وَاِضَّاعَدَ یَضَّاعَدُ
اِضَّاعُدًا وَاِضَّرَعَ یَضَّرَعُ اِضَّرُعًا وَاِضَّاغَنَ یَضَّاغَنُ
اِضَّاغُنًا وَاِظَّهَرَ یَظَّهَرُ اِظَّهُرًا وَاِطَّابَقَ یَطَّابَقُ
اِطَّابُقًا وَاِظَّرَفَ یَظَّرَفُ اِظَّرُفًا وَاِظَّاهَرَ یَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

کینہ ور شدن ۱۲

فصل بدانکہ چون عین فعل در باب افتعال یکے ازین
حروف مذکورہ باشد روا بود کہ تاے افتعال را عین
گردانند و ساکن کردہ در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع
شوند فا و تا بعضے حرکت تا را بر فا افگنند و در اِخْتَصَمَ یَخْتَصِمُ
اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ وَذَاکَ مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصَامًا
فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تُخَصِّمْ وبعضے فا را بجہت التقای ساکنین
حرکت بکسر دہند و گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ خِصَامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ
وَخِصِّمْ لَا تُخَصِّمْ ہمزہ وصل بیفتاد از براے حرکت فا

ک الساکن اذا حرک حرک بالکسر ۱۲

باب افعلال اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ
اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ لَا تُحْمَرَّ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ
اِحْمِیرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تُحْمَارَّ

امر تَصَابَّ نهی لَا تَصَابَّ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ
بایک دیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ
امر حاضر تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ
لَا تَحَابَبْ فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه یکے
ازین یازده حروف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین
و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن کنند و از
جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل
درآید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در
تَدَارَکَ یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید
آمده است اَلْمُدَّثِّرُ فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود
اِتَّرَبَ یَتَّرِبُ اِتِّرَبًا و اِتَّابَعَ یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا و اِثَّبَتَ
یَثَّبِتُ اِثَّبُتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِذَّثَّرَ یَذَّثَّرُ اِذَّثُّرًا و اِذَّارَکَ
یَذَّارَکُ اِذَّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا و اِذَّابَجَ یَذَّابَجُ
اِذَّابُجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّرَعَ
یَسَّرَعُ اِسُّرَعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَعَ یَشَّجَعُ اِشَّجُعًا

جمع شوند جائز باشد که یکے را بنیداز ند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ
وتَزَاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ناقص یائی اَلتَّمَنِّیْ آرزو خواستن تَمَنّٰی
تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند
اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر تَمَنَّ نهی
لَا تَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تَحَبَّبَ تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ
اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبَ لَا تَحَبَّبْ بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این
باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن
مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَیْدٌ
وعَمْرٌو در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول
چنانکه گفته شد و شاید که بمعنے اظهار چیزے باشد که آن چیز
نباشد چون تَجَاهَلَ و تَمَارَضَ و بمعنے افعل آید چون تَسَاقَطَ
بمعنے اَسْقَطَ قال الله تعالیٰ تَسَاقَطْ عَلَیْکَ رُطَبًا جَنِیًّا
اے اَسْقَطَ ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن
تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا ضمه در مصدر بکسره بدل شد
چنانکه در باب تَفَعُّل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول مُتَصَابًی

امر استوجب نهی لاتستوجب بر قیاس صحیح استیجابا و در اصل استوجابا بود
واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا شد اجوف واوی الاستقامة راست شدن
استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی
الاستحیاء خیمه زدن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی امر
استحیِ نهی لاتستحیِ لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن
استحیا یستحیی استحیاء فهو مستحیٍ و مستحیًی امر استحیِ نهی لاتستحیِ
و شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لاتستح و در یستحی
جائز است که ادغام کنند و گویند یحیی لفیف مفروق
استوفی یستوفی استیفاء مستوفٍ استوفِ لاتستوفِ مضاعف
الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب استتبابا المستتب
المستتب امر استتب استتبِ نهی لاتستتبِ
لاتستتب لاتستتبِ و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب
وجه باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع فعّل باشد چون قطّعته
فتقطّع و بمعنی تکلّف و تشبّه آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت
آید چون تجرّع زید چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل و تا

ومطاوع فعل بود چون کسرته فانکسر وشاید که مطاوع افعل باشد
پیش آمدن انفعل فعل و افعل را مبالغه کند بر قبول کردن اثر فعل
چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن
دور ساختم او را پس دور شد
انقاد ینقاد انقیادا امر انقد نهی لاتنقد ماضی مجهول
انقید اصلش انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیابدل شد انقید گردید
مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی الانحاء سوده شدن
انحی ینحی انحاء المنحی المنحی انح لاتنح وبرین قیاس بود لفیف مقرون
الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاک منزوی
امر حاضر انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن
انصب ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصب نهی
لاتنصب لاتنصب باب استفعال این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از
حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبرته واستصغرته مثال واوی الاستیجاب
سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب
سنگ شد گل
نازک شد شتر
سخت پنداشتم او را
بزرگ پنداشتم او را

ع

مثال

لفیف مقرون و مهموز فا
الاستنزاء رخصت کردن مهموز العین
الاستنباء بر رسالت فرستن مثال و
مهموز العین الاستیناس نومید شدن
ناقص و مهموز العین الاستیراء مرای
شمردن مهموز اللام الاستبراء رحم آستن
مثال و مهموز اللام الاستیفاء نرم شدن
اجوف و مهموز اللام الاستقاءة
علاج کردن تا قی افتد

اصل امر اِجتَوِبْ اِجتَوِبا اِجتَوِبُوا بود لفظ ماضی و امر باهم
مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است
ماضی مجهول اِجتُنِبَ در اصل اُجتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بماقبل
دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو یا شد اجوف یائی
الاِختیار برگزیدن ماضی اِختار مستقبل یختار اِختار در اصل
اِختیَرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُختیرَ در اصل اُختیِرَ بود
کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اُختیرَ
شد ناقص یائی الاِجتِباء برگزیدن اِجتَبیٰ یجتَبی اِجتِباءً
المُجتَبیٰ اِجتَبِ لا تجتَبِ مضاعف الاِمتِداد کشیدن
اِمتَدَّ یمتَدُّ اِمتَدِّ اِمتَدادًا فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول
یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول
مُمتَدَدٌ امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِدا اِمتَدِدوا نهی لا تمتَدَّ
لا تمتَدِدا لا تمتَدِدوا باب انفعال این باب متعدی نباشد

واسم مفعول نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌ لیکن اصل
اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ
حَابِبْ نهی لَاتُحَابَّ لَاتُحَابِّ لَاتُحَابِبْ باب اِفْتِعَال این باب
مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ وشاید
که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو وبمعنی
فَعَلَ باشد چون جَذَبَ وَاجْتَذَبَ مثال واوی اَلْاِتِّهَابُ
هبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لَاتَتَّهِبْ
اصل اِتْهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند
اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِیْتَهَبَ یا تَهَبَ اِتِّهَابًا چون
اِیْتَعَدَ یا تَعَدَ اِیْتِعَادًا مثال یائی اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل
اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند
وگاه باشد که گویند اِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا اجوف واوی
اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا
اسم فاعل واسم مفعول اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ
واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابًا اِجْتَابُوا

باب مفاعلت اصل این باب آنست که میان دو کس باشد
یعنی هر یک بدیگرے آن کند که آن دیگرے با وے کند
لیکن یکے در لفظ فاعل باشد و دیگرے مفعول و بحسب معنی
عکس این نیز لازم آید چون ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و شاید که بین اثنین
نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب بر وزن
مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِیْعَالًا مے آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً
و قِتَالًا و قِیْتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است
چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ ناقص یائی اَلْمُرَامَاةُ بایکدیگر
تیر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاةً اَلْمُرَامِیْ اَلْمُرَامٰی رَامٍ لَا تُرَامِ
لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِیْ مُوَافَاةً مهموز
هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّةُ وَالْحِبَابُ
بایک دیگر دوستے داشتن حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول
حُوْبَّ مستقبل مجهول یُحَابُّ اصل مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل
مجهول یُحَابَبُ بعد از انکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند
اِلَّا در دو جمع مؤنث معلوم یُحَابِبْنَ مجهول یُحَابَبْنَ و همچنین اسم فاعل

مُقَاوَلَة باکسی قول کردن
و گفت و شنید کردن ۱۲
امر یُوَامِرُ وَامِرْ

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ وطَوَّفْتُ
وفتح الْبَابَ وفَتَّحَ الْاَبْوَابَ ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الْاَمْوَالُ
واز برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا شد
واز برای تعدیه بود چون فَرِحَ زَیْدٌ وفَرَّحْتُهُ واز برای نسبت نیز
باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الْفِسْقِ وکَفَّرْتُهُ ای نَسَبْتُهُ
اِلَی الْکُفْرِ ومصدر این باب بروزن تفعیل آید غالبًا وفِعَالًا چون
کِذَّابًا وتَفْعِلَةً چون تَبْصِرَةً وفَعَالًا چون سَلَامًا وکَلَامًا نیز آید صحیح
ومثال واجوف ومضاعف این باب بر یک قیاس آید چون
کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون شَنَّیَ تَشْنِیَةً
تَثْنِیَةً اَلْمُثَنَّی اَلْمُثَنَّی ثَنِّ لَا تُثَنِّ ومصدر ناقص یائی این باب
دائمًا بروزن تَفْعِلَةً آید وگاه باشد که بروزن تَفْعِیل آید از جهت
ضرورت شعر چون شعر فَهُنَّ تُزَنِّی وَلَوْ هَا تُزَنِّیَا + کَمَا تُزَنِّی
شَهْلَةٌ صَبِیًّا + مهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون
وَطَّی یُوَطِّی تَوْطِیَةً وطَوًّی یُطَوِّی تَطْوِیَةً

واأوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از اأوُوا بنا نمودند و بکسر آن مخاطبه را از اأوِي چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن
جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه و کسره ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند
چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لتُؤوَيَنَّ لتُؤوَيَانِّ لتُؤوَيُنَّ لتُؤوَيِنَّ لتُؤوَيَانِّ
در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود
لهذا یا را که الف بدل آن آمده باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون با نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند
برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب نبودن کدامی دلالت کننده بران واو و یا را حذف نمودند
امر حاضر با نون خفیفه اأوِيَنْ اأوُنْ اأوِنْ بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال ایضاً
امر معروف با نون خفیفه اأوِيا اأوُوا اأوِي بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف
و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف
باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهای امر و نهی قانون چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب
در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مد است
یعنی حرف علت ساکن و حرکت ماقبل موافق آن مد در بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل برای اختصار حذف
کنند و غیر مد را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل مُؤوٍ مُؤوِيَانِ مُؤوُونَ مُؤوِيَةٌ مُؤوِيَتَانِ
مُؤوِيَاتٌ مُؤوٍ در اصل مُؤوِيٌ بود همزه بقاعده يُؤوِي در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع
ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل و در جمع مذکر نقل ضمه
آن بماقبل بعد ازاله حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مُؤوًى مُؤوَيَانِ مُؤوَوْنَ مُؤوَاةٌ
مُؤوَيَتَانِ مُؤوَيَاتٌ مُؤوًى در اصل مُؤوَيٌ بر وزن مُكْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو
بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید الف بالتقای ساکنین
ساقط شد و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد و اگر الف گردید الف باجتماع ساکنین
بیفتاد و التباس بمفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد جمع مؤنث فقط
لفظاً لازم آمدی و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

تمام شد تبصره واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

اَلْاِرْوَائی بود دو همزه جمع شدند اول بکسور ثانی ساکن واجبست قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد
ماضی معلوم اٰوٰی اٰوَیَا اٰوَوْا اٰوَتْ اٰوَتَا اٰوَیْنَ تا آخر اٰوٰی در اصل اَرْوَیَ بود دو همزه جمع شدند
اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوبًا منقلب شد و همچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف
گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی
بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ و تُؤْوِیْ
تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الی آخره یُؤْوِیْ در اصل یُؤْوِیُ بهمزهٔ فاکلمه بود همزهٔ منفردهٔ ساکنه واقعه بعد مضموم جوازًا
واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمهٔ یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب
حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو
اول بدل همزه آمده است **ماضی مجهول** اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ
در اصل اُؤْوِیَ بود همزهٔ ثانیه ساکنه واقعه بعد همزهٔ مضمومه وجوبًا واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه
واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمهٔ او بماقبل پس سلب حرکت آن بفرار
آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجهول** یُوْوٰی یُوْوَیَانِ یُوْوَوْنَ تُوْوٰی تُوْوَیَانِ یُوْوَیْنَ تا آخر یُوْوٰی
در اصل یُؤْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود همزهٔ منفردهٔ ساکنه واقعه بعد مضموم جوازًا بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی
صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در واحد مؤنث و مخاطب و دو صیغهٔ متکلم و این الف
از صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است
در واو مدغم نگردید **نفی بلم** لَمْ یُوْوِ از معروف بکسر واو و یا و از مجهول بفتح واو الف بسبب لَمْ افتاد و همچنین از
لَمْ تُوْوِ و لَمْ اُوْوِ و لَمْ نُوْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت از آن در معروف
و الف در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف** اٰوِ اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ اٰوِیَا اٰوِیْنَ همزه
بقاعدهٔ اٰوٰی وجوبًا الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل پس
سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجهول** لِتُوْوَ لِتُوْوَیَا لِتُوْوَوْا لِتُوْوَیْ
لِتُوْوَیَا لِتُوْوَیْنَ لِتُوْوَ در اصل لِتُؤْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود همزه بقاعدهٔ معلوم جوازًا واو شد در تمامی صیغها و یا بعد
قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف**
با نون ثقیله اٰوِیَنَّ اٰوِیَانِّ اٰوُنَّ اٰوِیْنَانِّ یای محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد

لِتَرَای بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین
در تثنیه و جمع مؤنث بوجه مذکور چند بار سالم ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیله** اَرَیَنَّ اَرَیَانِّ
اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِیْنَانِّ در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از
اَرُوا و بکسر را مخاطبه را از اَرِی بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه
و یا را بجهت بی نیازی از کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا
سالم ماند **امر حاضر مجهول بانون ثقیله** لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیْنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف
محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود
باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوا و لِتُرَیْنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَی بنا نمودند چون نون ثقیله
آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره **قانون** هرگاه واو ساکن
علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود و اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق است
بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در لَیَعْزُوا الْجَیْشَ و قُوْلِی الْحَقَّ که واو و یا را
باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع
اجتماع ساکنین حرکت مناسب او میدهند چنانکه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِرْضَیِ الرَّسُوْلَ و او را ضمه و یا را کسره دادند **امر حاضر**
معروف بانون خفیفه اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرَیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح
بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد تنبیه
و دیگر اقسام امر و نهی تمامه بانون و بی نون را بر همین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود
اسم فاعل مُرٍ مُرَیَانِ مُرُوْنَ مُرِیَةٌ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرَایٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون
مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل
مُرَایُوْنَ بر وزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بماقبل بعد سلب حرکت
آن بالتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول** مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَاتٌ همزه در تمامی این
صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث
یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس اینها بواحد خود ها و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن
بر مُرَیَانِ تثنیه مؤنث مضارع یا الف نشد **مهموز فا و لفیف مقرون** اَلْاِیْوَاءُ پناه و جای دادن که در اصل

مهموز العین ناقص یائی اَلْاِرَاءَةُ وَالْاِرَاءَةُ مَنْوُنًا اصل اَلْاِرَاءَةُ اَلْاِرَاءَةُ اَلْاِرَاءَةُ بود یا بسبب وقوع بعد الف زائده
همزه شد و اصل اَلْاِرَاءَةُ اَلْاِرَاءَةُ بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست
نقل کرده بماقبل دادند و همزه را بر خلاف قیاس برای تخفیف وجوباً بیفگندند و عوض آن تا در آخر فزودند اَلْاِرَاءَةُ
شد ماضی معروف اَرْمِی اَرْمِیَا اَرْمَوْا اَرْمَتْ اَرْمَتَا اَرْمَیْنَ الخ اصل اَرْمَیَ اَرْمَیَا بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن
بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بر خلاف قیاس وجوباً بیفگندند و یای لام کلمه بسبب تحرک
وانفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیهٔ غائبه بفرا هم آمدن دو ساکن
تقدیری بیفتاد و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید
مضارع معروف یَرْمِی یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِی تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ الخ اصل یَرْمَیُ یَرْمَیَانِ بود حرکت همزه
متحرکه که بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب بر خلاف قیاس انداختند
و ضمه که حرکت ثقیل ست از یا که حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تَرْمِی اَرْمِی نَرْمِی و
در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفرا هم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه
بقانون مذکور بود بعدم علت تغیری نشده ماضی مجهول اُرْمِیَ اُرْمِیَا اُرْمُوْا اُرْمِیَتْ اُرْمِیَتَا اُرْمِیْنَ تا آخر اُرْمِیَ
در اصل اُرْمَیَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش
بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط گردید مضارع مجهول یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمَی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ الی آخره
یُرْمَی در اصل یُرْمَیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرْمَی اُرْمَی
نُرْمَی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در جمع تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی به مفرد
وقت دخول نون بران و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا الف نگردید نهی لَمْ معروف و مجهول لَمْ یَرْمِ
لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمَوْا الی آخره بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد
و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق امر حاضر معروف اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ
در اصل اِرْمَیْ بروزن اِکْرِمْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف
ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت
و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَوْا لِتُرْمَیْ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَیْنَ اصل

ارضی یرضی ارضاء المرضی المرضی امر ارض نہی لا ترض
نون ثقیلہ ارضین تا آخر ارضاء در اصل ارضاو بود واو واقع شد
در آخر بعد الف زائدہ بدل شد بہ ہمزہ و ہمچنین ست حال واو و یا کہ
بعد الف زائدہ باشد چون کساء و رداء کہ در اصل کساو و ردای بود
لفیف مفروق الایجاء سودہ شدن سم ستور اوجی یوجی
ایجاء فہو موجٍ امر اوجِ نہی لا توجِ لفیف مقرون
الاہواء دوست گردانیدن اہوی یہوی اہواء فہو
مہوٍ و اہوی یہوی اہواء فہو مہوی امر اہوِ نہی
لا تہوِ مضاعف الاحباب دوست داشتن احب
یحب احبابا المحب المحب امر احبب احبب
احبب نہی لا تحبب لا تحبب لا تحبب
مہموز الفا الایمان گرویدن امن یومن ایمانا
دو ہمزہ جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد
قلب دوم بیاء در امن بالف و در اومن بواو چنانکہ در تا تقدم
معلوم شد و در یومن و مومن قلب ہمزہ بواو جائز است نہ واجب

بدل کردند اقام شد و در اَقْمِنْ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد
مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ آه یُقِیْمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیْمَ اُقِیْمَا
اُقِیْمُوْا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ
تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوْا نون ثقیله اَقِیْمَنْ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ
اَقِیْمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل مُقِیْمٌ
اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْیَمٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقِیْمُ اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ
بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد
نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقای ساکنین بیفتاد نفی لَا یُقِیْمُ
استفهام هَلْ تُقِیْمُ اِقَامَةٌ در اصل اِقْوَامٌ بود بر وزن اِفْعَالٌ فتحه
واو را بما قبل دادند واو الف شد و بیفتاد عوض او تا در آخر
در آوردند اِقَامَةٌ شد اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پریدن پراندن
اَطَارَ یُطِیْرُ اِطَارَةً فَهُوَ مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود گردانیدن

دو روقت اضافت حذف هم کنند چون اِقَامِ الصَّلٰوةِ الآیة ۱۲

وبمعنی کثرت آید چون اَمَرَ النَّخلُ وبمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحمَدتُ
زیداً ای وَجَدتُهُ محمودا وبمعنی سلب نیز بیاید چون اَشکَیتُهُ مثال واوی الاِیعاد
بیم کردن در اصل اَوعَدَ بود واو ساکن را بر اکسره ماقبل بیاید بدل کردند اِیعاد شد
ماضی معلوم اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدانِ یُوعِدونَ آه
امر حاضر اَوعِدا اَوعِدا اَوعِدوا آه اسم فاعل مُوعِدٌ آه اسم مفعول مُوعَدٌ آه
مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ اَیسَرا اَیسَروا تا آخر
مستقبل معلوم یُوسِرُ یُوسِرانِ یُوسِرونَ آه ماضی مجهول اُوسِرَ اُوسِرا اُوسِروا
مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَرانِ یُوسَرونَ امر حاضر اَیسِر اَیسِرا اَیسِروا اَیسِری
اَیسِرا اَیسِرنَ امر حاضر با نون ثقیله اَیسِرَنَّ اَیسِرانِّ اَیسِرنَّ اَیسِرنَّ اَیسِرانِّ
اَیسِرنانِّ با نون خفیفه اَیسِرَنْ اَیسِرانْ اَیسِرنْ اَیسِرنْ امر غائب لِیُوسِر لِیُوسِرا
لِیُوسِروا تا آخر نهی غائب لا یُوسِر لا یُوسِرا لا یُوسِروا تا آخر اسم فاعل
مُوسِرٌ مُوسِرانِ مُوسِرونَ آه اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرانِ مُوسَرونَ آه
اجوف واوی الاِقامة بپای داشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقاموا آه
اَقامَ در اصل اَقوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده
بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف

OXFORD

چون مُکَرَّمٌ وَمُدَحْرَجٌ وَمُتَدَحْرَجٌ فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه
عین فعل او یا لام فعل او حرفی از حروف حلق باشد و آن شش حرف است
همزه و ها و حا و خا و عین و غین و در مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ
واو در مستقبل معلوم بقیاس زیرا که در اصل یَوْضَعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده
کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که
واو باقی ماند بر حال خود باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا آه
مستقبل یُکْرِمُ یُکْرِمَانِ یُکْرِمُونَ تا آخر اصل یُؤَکْرِمُ یُؤَکْرِمَانِ یُؤَکْرِمُونَ بوده است چون
در اُکْرِمُ که در اصل اُأَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند
در باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اَکْرِمْ امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند و گویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر و این همزه قطعی است چون با ما قبل خود
متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ وَثُمَّ اَکْرِمْ و نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس
که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُونَ آه اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ
مُکْرَمُونَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذْهَبَ
زَیْدٌ اَذْهَبَ زَیْدًا وَاَجْلَسَ زَیْدٌ وَشاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون اَصْبَحَ زَیْدٌ وَاَمْسَی وگاه باشد که بمعنی رسیدن هنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ

جائز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله

مُدَنَّ مُدَانِّ مُدُنَّ مُدِنَّ مُدَانِّ اُمْدُونَانِّ نون خفیفه مُدَنْ مُدُنْ مُدِنْ

اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول

مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ تا آخر فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان

در فعل ثلاثی مجرد از فَعَلَ یَفْعُلُ مَفْعَلٌ آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن

و مکان آشامیدن و از فَعَلَ یَفْعِلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان

و مکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ

و مَسْقِطٌ و مَنْسِكٌ و مَحِرٌّ و در فتح حا جائز بود و از فَعَلَ یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید

و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَحْبِسٌ و از ناقص مطلقا همه مَفْعَلٌ آید

و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه چنین بود او شاذ باشد

بدانکه مَفْعَلٌ و مَفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مَخِيطٌ و مِقْرَاضٌ

و فَعْلَةٌ برای مرت بود چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیات بود چون جِلْسَةٌ

و فُعْلَةٌ برای مقدار بود چون اُكْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای آن چیز آید که از فعل ساقط

شود چون كُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ و قُرَاضَةٌ بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد

و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود

الاوی جای گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز الفا و مضاعف
بضم اول و کسر ثانی ۱۲
الامامة پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز
بر قیاس آن باب بود المضاعف اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ اَمَدُّوا
تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن
کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود
ادغام ممکن نشد ازینجهت بر حال خود ماند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ آه
یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم
ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ ماضی مجهول
مُدَّ اُمُدُّوا آه مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر
چهار وجه جائز ست مُدَّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا اُمْدُدُوا اُمْدُدِی مُدَّا
اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدَّ
لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد
لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب اصول آمده است اول
فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون بَرَّ یَبِرُّ بَرًّا فهو بَارٌّ الامر منه بَرَّ
نصر یَنصُرُ ۱۲ سمع یَسمَعُ ۱۲ بگوئی منود ۱۲
برا بر رسوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون قَرَّ یَقِرُّ و در امر و اخوات وی ازین دو باب سه وجه
ضرب یَضرِبُ ۱۲

يَطْوِي يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ تا آخر امر حاضر اُطْوِ چون اِرْضَ اسم فاعل
طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ تا آخر مهموز الفا صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ
الْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُونَ
تا آخر چنانچه در صحيح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرُ
اُأْمُرُ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند
برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر
اَوْبَ يَاْدِبُ گوئی اِيْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی
اٰمَنَ در اصل اَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد
مهموز العين صحيح اَلْزَأْرُ بانگ کردن شیر زَأْرَ يَزْأَرُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ
مهموز اللام صحيح اَلْقَرْءُ خواندن قَرَأَ يَقْرَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ مهموز اللام
واجوف يائی اَلْمَجْيُ آمدن جَاءَ يَجِيءُ مَجِيئًا فهو جَاءٍ وَجِيءَ يُجَاءُ مَجِيئًا فهو مَجِيءٌ
الامر جِئْ والنهی لَا تَجِئْ مهموز الفا و ناقص اَلْاَتِيُ وَالْاِتْيَانُ آمدن اَتَى
يَأْتِي چون رَمَى يَرْمِي و در امر گوئی اِئْتِ همزه باشد مهموز العين و مثال
اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ يَئِدُ چون وَعَدَ يَعِدُ مهموز العين و لفيف مفروق
اَلْوَأْيُ وعده کردن وَأَى يَئِي چون وَقَى يَقِي مهموز الفا و لفيف مقرون

با ناصبه گوئی لَنْ یَقِیَ آه و با جازمه گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوا تا آخر اسم فاعل
وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ
امر حاضر قِ قِیَا قُوا قِی قِیَا قِیْنَ با نون ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ
قِیْنَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ باب دوم فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَجْیُ سوده شدن
اسم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجَی
چون یَرْضَی امر حاضر اِوْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله
اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ
چون رَامٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ باب سوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَلْیُ
نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل معلوم
یَلِی یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَقِیَ لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلْطَیُ پیچیدن ماضی معلوم طَوَیَ طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمَی
مستقبل معلوم یَطْوِیْ یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ چون یَرْمِیْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا
اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ تا آخر چون رَامٍ
اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَانِ مَطْوِیُّوْنَ تا آخر باب دوم فَعِلَ یَفْعِلُ چون
اَلْطَیُ گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ طَوِیَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم

از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلرَّعْیُ وَالرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاه داشتن
ماضی معلوم رَعٰی رَعَیَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف
یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر اِرْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا
تا آخر با نون ثقیله اِرْعَیَنْ اِرْعَیَانِّ اِرْعَوُنَّ اِرْعَیِنَّ اِرْعَیَانِّ
اِرْعَیْنَانِّ با نون خفیفه اِرْعَیَنْ اِرْعَوُنْ اِرْعَیِنْ و همچنین
قیاس اِخْشَ اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ و اِرْعَ اِرْعَیَا
اِرْعَوْا اِرْعَیْ اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از تَرْخُوا اُرْخُ اُرْخُوا اُرْخِیْ
اُرْخُوا اُرْخُوْنَ همچو اُدْعُ اسم فاعل رَاضٍ و خَاشٍ و رَاعٍ
و رَاخٍ بر قیاس دَاعٍ و رَامٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ
و مَرْخُوٌّ بر قیاس مَرْمِیٌّ و مَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نمایده است
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون
اَلْوَقَایَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا تا آخره
بر قیاس رَمٰی مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر تَقِیْ
در اصل یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانچه در یَعِدُ و ضمه یا افتاد چنانکه در
یَرْمِیْ پس حکم واو این حکم واو مثال ست و حکم یای او حکم یای ناقص دارد

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضیٰ والرِّضوان خشنود شدن و پسندیدن

ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف

و ماقبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوا در اصل رَضُوُوا بود

واو برای کسرهٔ ماقبل یا شد رَضِیُوا شد بعدهٔ ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند

بعد سلب حرکت ماقبل یا با التقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا

ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم

یَرْضیٰ یَرْضَیٰنِ یَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه

و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند و در تقدیر مخالف اصل

تَرْضَیٰنِ واحد مونث تَرْضَیِیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَیْنَ جمع

مونث بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست مستقبل مجهول یُرْضیٰ تا آخر ناقص یائی

نیز ازین باب الخَشْیَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا خَشُوا تا آخر

مستقبل معلوم یَخْشیٰ یَخْشَیٰنِ یَخْشَوْنَ همچو یَرْضیٰ ناقص واوی از

باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرِّخْوَةُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا

رَخُوا در اصل رَخُوُوا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم

یَرْخَوْا یَرْخَوَانِ یَرْخَوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُرْخیٰ همچو یُدْعیٰ ناقص یائی

یا بالتقای ساکنین بیفتاد و اعون شد بروزن فاعون اسم مفعول مدعو
مدعوان مدعوون آه مدعوو در اصل مدعووٌ بود واو اول را در دوم ادغام
کردند مدعو شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن
ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر ماضی مجهول رمی رمیا
رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون تا آخر واحد مؤنث مخاطبه
و جمع وی یحیانست لیکن جمع بر اصل خودست بروزن تفعلن و واحد در اصل
ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین
بیفتاد ترمین شد بروزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن یرمی چون
جازمه در آید گوئی لم یرم یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لم یدع امر حاضر ارم
ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین با نون ثقیله ارمین تا آخر با نون خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس
یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون رامیة رامیتان امیات
اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر مرمی در اصل مرموی بود
بروزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را با
کردند و یا را در یا ادغام نمودند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمی شد

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعُوَ بود واو بسبب کسرهٔ
ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعُوُوا بود واو متحرک ماقبل او مکسور آن واو را
بیا بدل کردند دُعِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد مستقبل مجهول
یُدْعَی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعَی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در
چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را بیا بدل کردند یُدْعَی شد با یا
متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند یُدْعَی شد برین قیاس است
تُدْعَی وَاُدْعَی وَنُدْعَی و در یُدْعَیَانِ وَتُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در
یُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَیْنَ واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین
بیفتاد و در یُدْعَیْنَ وَتُدْعَیْنَ جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل
دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ
بود واو در چهارم جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد و چون الف و لام در آرند
یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِیْ و در دَاعِیَانِ واو یا شد دَاعُوْنَ که اصلش
دَاعِوُوْنَ بود واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت

بروزن فَعْلَنْ وَهمچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم
یَدْعُوْیَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْیَدْعُوْ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد
یَدْعُوْ شد وهمچنین ست حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ وَیَدْعُوَانِ وَتَدْعُوَانِ بر اصل
خود اند وَیَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد
واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد وَیَدْعُوْنَ شد بروزن یَفْعُوْنَ
وَیَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جمع مؤنث بر اصل خود ست بروزن یَفْعِلْنَ وَتَفْعِلْنَ
وَتَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود با قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد وَتَدْعِیْنَ شد بروزن
تَفْعِیْنَ چون حرف ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا آخر
و نونهائیکه عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند منصبی و نون ضمیر بر حال خود
باشد واگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد
و نونهائیکه عوض رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر
اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای
عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ
اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ با نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

واجوف ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل از باع بایع و
اسم مفعول مبیع در اصل مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل داد
پیش بعضی یا افتاد مبوع شد بعده واو را یا کردند و ماقبل یا یکسور کردند
تا مشتبه نشود با جوف واوی مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زائد
افتاد مبیع شد بر وزن مفعل ضمه با بکسره بدل کردند مبیع شد بر وزن
مفعل اسم فاعل از خاف خائف بر قیاس قائل اسم مفعول
مخوف منه که در اصل مخووف بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مقول گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فعل یفعل الدعاء والدعوة خواندن ماضی
دعا دعوا دعت دعتا دعون دعوت دعوتما دعوتم دعوت دعوتما
دعوتن دعوت دعونا اصل دعا دعو بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح
واو را بالف بدل کردند دعا شد و اصل دعوا دعوو بود واو بالف مبدل
شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا و اصل دعت
دعوت بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد
دعت شد بر وزن فعت و الف در دعتا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که
حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دعون بر اصل خود است

بِیَبِعْنَ بِیَبِعْنَ بِیَبِعْنَ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا تا آخر با ثقیله گوئی
لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعَانْ لِیَبِیْعُنْ نهی
لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول
بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر بِیْعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد سلب حرکت ماقبل بِیْعَ شد و در بِیْعَنَّ صورت معلوم و مجهول وامر
یکی شد و در اصل مختلف است اصل معلوم بَیَعَ و اصل مجهول بُیِعَ و اصل
امر حاضر اِبْیَعْ بود مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُوْنَ تا آخر
بر قیاس یُقَالُ **فصل** اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الْخَوْفُ ترسیدن
ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوْا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک
ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند خَافَ شد خَفِنَ در اصل خَوِفَنَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین
بیفتاد خَفِنَ شد و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل
فَعِلَ بودند دلالت بر محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُوْنَ
تا آخر ماضی مجهول خِیْفَ خِیْفَا خِیْفُوْا تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ مبنیه
امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوْا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته

الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول لیُقَل لیُقَالا لیُقَالوا
تا آخر نهی غائب مجهول لا یُقَل لا یُقَالا لا یُقَالوا تا آخر اسم فاعل
قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا آخر قائِلٌ در اصل قاوِلٌ بود چون واو در فعل ماضی
بالف بدل کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند
قائِلٌ شد اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ
بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد
پیش بعضی واو اصلی افتاد بر وزن مَقُولٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد
بر وزن مَفْعُلٌ شد فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْعُ فروختن و خریدن
ماضی معلوم بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی
مفتوح بار ا بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بَیَعَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین
بیفتاد فتحه بار ا بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است
یاست نه واو مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبْیِعُ یَبْیِعُ بود
کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِیعَ و یَبِیعَ یا بالتقای ساکنین
افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیَا بِیعُوا تا آخر و اعلال بران قیاس است
که در قُل گفته شد با نون ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

ماخوذ است چون تا انداخته شد ولام بوقفی ساکن گشت و او بالتقای ساکنین
بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیُقْلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ
لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر
با نون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غائب با نون ثقیله لِیَقُولَنَّ
لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر در نهی لَا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر و
نون خفیفه لَا یَقُولَنْ لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنْ و لِیَقُولَنْ و لَا یَقُولَنْ
واو باز پس آمد زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر
قِیلَ در اصل قُوِلَ بود بکسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُوِلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا و واو از
قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم
و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قُولَنَّ است و اصل قُلْنَ مجهول قُولَنَّ
و اصل قُلْنَ امر قُولَنَّ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تا آخر
یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو
نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ماقبل وی مفتوح
گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر الفاظ و در یُقَالَنَّ

وَجِلَ يَوْجَلُ وَجَلًا فَهُوَ وَاجِلٌ وَذَاكَ مَوْجُولٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اِجْلَ مِثَالُ وَاوِي
از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الْوَضْعُ نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فَهُوَ وَاضِعٌ وَذَاكَ
مَوْضُوعٌ الْأَمْرُ مِنْهُ ضَعْ وَ از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الْوَرْمُ آماسيدن وَرِمَ يَرِمُ وَرَمًا
فَهُوَ وَارِمٌ الْأَمْرُ مِنْهُ رِمْ مِثْلُ عِدْ وَ از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ
يَسِمُ وَسْمًا فَهُوَ وَاسِمٌ وَذَاكَ مَوْسُومٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اُوْسِمْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَسِمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ
قَالَا قَالُوا آه قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف
بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا وَقُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین
فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ
تا آخر يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند يَقُولُ شد
و در يَقُلْنَ وَتَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد و امر حاضر معلوم قُلْ قُولَا
قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ قُوْلْ بود ماخوذ از تَقْوُلُ ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد بحرکت فا
از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی قُلْ از تَقْوُلُ

میان یای مفتوح وکسرهٔ لازم واو را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و
همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا
عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ
عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا
لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بران وجه که دانسته شد و حال بالم ولما
و ان شرطیه چنانست که در صحیح دانسته شد و بالن ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا
تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بقیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول
یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بقیاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ
تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الْمَیْسِرُ قمار باختن ماضی معلوم مَیَسَرَ
یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم
اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ
لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا اسم فاعل و اسم مفعول بقیاس صحیح ماضی مجهول مُیْسِرَ
مستقبل مجهول یُوْسَرُ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الْوَجَلُ ترسیدن

علامة ورجل فروقة وامرأة فروقة ومفعال ومفعيل وفعيل نیز مبالغه
را بودند کرد و مؤنث در و یکسانست چون رجل مفضال وامرأة مفضال
ورجل منطیق وامرأة منطیق ورجل شریر وامرأة شریر وفعال نیز
مبالغه را بود چون رجل طوال وامرأة طوال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد
بر وزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون تا آخر **فصل**
اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم
آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر
مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم ومدحرج ومتدحرج واسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف
استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چون مکرم ومدحرج ومتدحرج
ومجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی **فصل** معتل فا از باب فعل
یفعل نیامده است ومثال واوی از باب فعل یفعل می آید الوعد
وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد
ازینجهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیحست در حق احتمال حرکات وسکنات وصرف
مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تا آخر اصل یعد یوعد بود واو واقع شد

اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث
بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند
تا فاصله باشد میان نون تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیر ست
و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و
مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبُنَّ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبُنَّ لَا تَطْلُبُنْ
لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فَاعِلٌ آید غالبا چون
طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ طَلَّابٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ
و طوالب و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا
و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ و بر وزن فَعْلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو
حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ
و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و بر وزن فَعْلَانٌ نیز آید چون رَحْمَانٌ و هر چه
برین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه
را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و امرأة ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث در وی
یکسانست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ ضَرُوبٌ و امرأة ضَرُوبٌ
و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و امرأة

ولام اول مکسور چون تُدَحْرِجُ تُدَحْرِجَا تُدَحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه
وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْرَنْجِمُ اُحْرَنْجِمَا اُحْرَنْجِمُوا تا آخر و
در باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُقْشَعِرُّ اُقْشَعِرَّا
اُقْشَعِرُّوا تا آخر **فصل** چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
بضم کنند اگر مضموم نباشد وعین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ
ویُضَارَبُ ویُصَرَّفُ ویُتَصَرَّفُ ویُکْتَسَبُ ویُتَضَارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ ویُحْمَارُّ
ودر رباعی لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ و
یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون
لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد
ومزید فیه وی ورباعی مجرد ومزید فیه وی **فصل** چون نون تاکید ثقیله در آید
در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ
لِتُطْلَبْنَانِّ ودر امر غائب معلوم گوئی لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ تا آخر
ودر مجهول لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و
مجهول نهی نیز در آید چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره

۱۵

وضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و
حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را
مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر و همچنین
در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون
ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند
و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد
بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم
شوند و عین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال
همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا
تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون
اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را
مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین
مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرَّ
اُحْمُوْرَّا اُحْمُوْرُّوا تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود و لام اول مکسور
چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند

چون ضارب ضاربا ضاربوا آمده و در باب تفاعل گوئی تضارب تضاربا
تضاربوا تا آخر و در باب فعللة دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر و اگر ما بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست
پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون
عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنصُر اُنصُرا اُنصُروا اُنصُری اُنصُرا اُنصُرن
و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون
اِعلَم اِعلَما اِعلَموا اِعلَمی اِعلَما اِعلَمن و اِضرِب اِضرِبا اِضرِبوا اِضرِبی اِضرِبا
اِضرِبن و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد و در عبارت و تلفظ
و در کتابت باقی ماند چون فاطلُب ثُمّ اطلُب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع است
لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول به نرسد چون
ذهب زیدٌ و قعد عمرٌو متعدی آنست که از فاعل درگذرد و به مفعول به برسد
چون ضرب زیدٌ عمرًا و فعل لازم را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا
بحرف جر متعدی سازند چون اذهبتُ زیدًا و فرّحتُه و ذهبتُ بزیدٍ و
انطلقتُ به **فصل** چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد
فای فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا تا آخر

در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب و مؤنث
غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض رفع
بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر
و لای نهی و ان شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا الی آخره
لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوا آه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا الی آخره
لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا آه اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا
آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه
متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب
مجهول نیز داخل شود چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی
لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم
گیرند و طریق اخذ آنست که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند
اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد امر بهمان بنا
کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد بوقفی
ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ
صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِی صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بوده در باب مفاعلت

ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است وتا در تَنْصُرَانِ
مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت تثنیه
مؤنث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تَنْصُرْنَ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مؤنث وفاعل فعلست وهمزه در اَنْصُرُ علامت نفس متکلم ست
وانا در وی مستترست دائما که فاعل فعلست ونون در نَنْصُرُ علامت
متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مؤنث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی
مستترست دائما وفاعل فعلست اما فاعل یَنْصُرُ وتَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد
چون یَنْصُرُ زَیْدٌ وتَنْصُرُ هِنْدٌ وشاید که مستتر باشد چون زَیْدٌ یَنْصُرُ ای هُوَ
وهِنْدٌ تَنْصُرُ ای هِیَ **فصل** بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه
یعنی اَنْ ولَنْ واِذَنْ وکَیْ در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ
ولَنْ اَطْلُبَ واِذَنْ اَطْلُبَ وکَیْ اَطْلُبَ ونونهائیکه عوض رفعیت
ساقط شوند بنصبی چون لَنْ یَطْلُبَا لَنْ یَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا
لَنْ تَطْلُبِی ونون در یَطْلُبْنَ وتَطْلُبْنَ بر حال خود باشد که ضمیر فاعلست
واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد

تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود
یعنی یَنْصُرُ و یا در یَنْصُرُونَ نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون در وی عوض رفعست که در
یَنْصُرُ بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تَنْصُرُ
و تَنْصُرَانِ علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفعست که در واحد بود
یعنی در تَنْصُرُ و یا در یَنْصُرْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است و
نون ضمیر جمع مونث غائب و فاعل فعلست و تا در تَنْصُرُ مخاطب علامت
خطاب و حرف استقبال ست و در وی اَنْتَ مستتر ست و اَنْتَ که فاعل
فعلست و تا در تَنْصُرَانِ علامت خطاب و الف در وی علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفعست که در تَنْصُرُ بود و تا در
تَنْصُرُونَ علامت خطاب ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر
و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود و این ضمه که هست
برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُونَ و تا در تَنْصُرِينَ
علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل فعل است

و نون

وواو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در
نَصَرَتْ علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا
علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث است و
نون در نَصَرْنَ علامت جمع مؤنث غائب و ضمیر فاعل ست و تای
مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و تای مکسوره
بجهت دلالت او بر انثت مذکر ۱۲
در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مؤنث و فاعل فعل ست و تما در نَصَرْتُمَا
بسبب دلالت او بر انثت مؤنث ۱۲
گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث فاعل
فعلست و تُم در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعلست و تُنَّ
زیرا که دلالت میکند بر انثت ۱۲
در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث و فاعل فعلست و تای مضمومه در نَصَرْتُ
چرا که دلالت میکند بر انثت ۱۲
ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعلست و نا در نَصَرْنَا
ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث فاعل
فعلست و فاعل نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زَیْدٌ
و نَصَرَتْ هِنْدٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زَیْدٌ نَصَرَ اَیْ هُوَ و هِنْدٌ
نَصَرَتْ اَیْ هِیَ و یا در یَنْصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت ست و یا در
یَنْصُرَانِ نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت

يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِيْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ

ودیگر ابواب همچگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا تا آخر

عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر

شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر و مستقبل چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُوْنَ

تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُوْنَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُوْنَ تا آخر يَحْسِبُ

يَحْسِبَانِ يَحْسِبُوْنَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُوْنَ تا آخر فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اَتَيْنَ در

اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح

باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ و فَعْلَلَ

يُفَعْلِلُ و فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد

ابدا و فعل مستقبل معنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و

میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَيَضْرِبُ

یعنی میزند آن یکمرد و اِنِّيْ لَيَحْزُنُنِيْ الآیة و اگر سین یا سوف در آید چون

سَيَنْصُرُ و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب است که یاری

خواهد کرد فصل بدانکه الف در اَنْصُرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است

یک حرف زائد است باب افعلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون
احمر یحمر احمرارا و احمر یحمار احمرارا باب افعلال افعال یفعیل افعلالا چون
اقشعر یقشعر اقشعرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف
زائد است فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست
که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و
نون یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان
و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند فصل فعل
یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه
ازان مؤنث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را بود
سه ازان مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه ازان مؤنث را
چون نصرت نصرتما نصرتن و دو ازان حکایت نفس متکلم را
بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه
در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران

فعّل یفعّل تفعیلا چون صرّف یصرّف تصریفا باب مفاعلة فاعل
یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة و در ماضی هر یکی
ازین سه باب یک حرف زائد است باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا
چون اکتسب یکتسب اکتسابا باب انفعال انفعل ینفعل انفعالا
چون انصرف ینصرف انصرافا باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلا چون
تصرّف یتصرّف تصرّفا باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا
چون تضارب یتضارب تضاربا باب افعلال افعلّ یفعلّ
افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف
زائد است باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ
یحمارّ احمیرارا باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج
یستخرج استخراجا و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد است
فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل
نیز یکیست فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة
و دحراجا و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب

عین ولام باشد از الفیف مقرون خوانند چون طَیَّ وطَوَی پس مجموع اما
وافعال بر هفت نوع بود بیت صحیح ست ومثال ست ومضاعف ولفیف و
ناقص ومهموز واجوف ٭ واحوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد
بعون الله تعالی وحسن توفیقه **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را
سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واین هر سه فعل ماضی ست وفعل ماضی آنست
که دلالت کند بر زمان گذشته وهر یکی را مستقبلی ست ومستقبل آنست که دلالت
کند بر زمان آینده ومستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ ویَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون
عَلِمَ یَعْلَمُ ویَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکیست یَفْعُلُ چون شَرُفَ
یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف و
شش ست فَعَلَ یَفْعُلُ وفَعَلَ یَفْعِلُ وفَعَلَ یَفْعَلُ واین سه باب را اصول خوانند
که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست وفَعَلَ یَفْعَلُ وفَعِلَ یَفْعِلُ
وفَعُلَ یَفْعُلُ واین سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل
موافق حرکت عین ماضیست **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
باب افعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا باب تفعیل

ومزید فیه وی بغایت اندک ست واوزان او پنجست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرَی

قِرْطَبُوسٌ خَزَعْبِیلٌ خَنْدَرِیسٌ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ وعَلِمَ

وشَرُفَ ومزید فیه وی بسیارست چنانکه یاید وفعل رباعی مجرد را یک

بناست چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ ومزید فیه وی اندک ست چنانکه

مذکور شود فصل هر اسمی وفعلیکه در حروف اصول وی حرف علت و

همزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون رَجُلٌ ونَصَرَ وهرچه

در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون آمَرُ وآمَرَ وهرچه در وی تضعیف

باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند

چون مَدَّ ومَدَّ وهرچه در وی حرف علت باشد که آن واو ست ویا

والفی که منقلب باشد از واو ویا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا ومثال گویند چون وَعْدٌ ووَعَدَ واگر بجای

عین بود آنرا معتل العین واجوف خوانند چون قَوْلٌ وقَالَ واگر بجای

لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون رَمْیٌ ورَمَی واگر در معتل

دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای

فا ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وِقَایَةٌ ووَقَی واگر در مقابله

یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تا آخر و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف
تصریف نیست **فصل** اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی
ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی
و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد
در اسم **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و
عین و لام ست پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد
اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعَلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است
و هر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که
بر وزن فَاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ
عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی مجرد را
پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ مِدْحَرِجٌ و مزید فیه وی کمتر است
و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ

INDIAN INSTITUTE OXFORD

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه قسم ست
اسم و فعل و حرف اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج
و حرف چون من و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست
از حالی بحالی و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن
یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت
و تصریف در اسم اندک باشد چون رجل رجلان رجال رجیل
و تصریف در فعل بیشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا الخ یضرب

Sarf Meer

بیمن توفیق خدائی که چون جهان را از خالی بجائی دیگر

صرف میر

مع شرحه و تکمله

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

49 D 209

~~49 D 13~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.